

عاشقی که بیست شد!

بیست سال عاشقی کرده و بعد از بیست سال، عاشقی شده بود که همه دوستش داشتند و عاشقش بودند و شاید بیشتر، پیش‌تر و عاشق‌تر!

جلوی در ورودی حوزه هنری ایستادم و به پوسترهایی که پشت شیشه چسبانده بودند، نگاه کردم، روی یکی از این پوسترها، عکس مردی بود که بسیاری از اهالی قلم و دوستداران ادبیات کودک و نوجوان، دوستش دارند و یک‌شنبه، سوم شهریورشان را وقت گذاشته بودند که بروند حوزه هنری و او را ببینند.

درست قدری پایین‌تر از عکس، روی پوستر، با رنگ قرمز، نوشته بودند «بیست» بعد پایین آن، «سال عاشقی». با آن که بارها پوستر را دیده بودم و اصلاً به خاطر بیست سال عاشقی‌اش رفته بودم، بار دیگر چند سطر نوشته شده در آن را خواندم؛ «نکوداشت امیرحسین فردی، به پاس بیش از دو دهه تلاش ادبی مستمر در کیهان بچه‌ها و عرصه‌های فرهنگی دیگر.»

همان‌طور که ایستاده بودم، به امیرحسین فردی فکر می‌کردم. راه می‌افتم و به واژه «بیست» فکر می‌کنم. بعد توی راه، به عدد «بیست» و بعد که به نمبر «بیست» فکر می‌کنم، می‌بینم رسیده‌ام. کمی زود رسیده بودم. سالن خلوت بود و هنوز خیلی‌ها نیامده بودند.

همین‌طور که دارم فکر می‌کنم، امیرحسین فردی، همراه تعدادی از دوستان و همکاران‌شان از راه می‌رسد. به همه خوش‌آمد می‌گوید. وبه روی همه لبخند می‌زند. مثل چند باری که دیده بودمش، مهربان و خوشرو بود. روی لب‌هایش لبخند داشت و در چشم‌هایش لبخند و در دست‌هایش مهربانی. وقتی که با او دست می‌دهم، لبخند می‌زنم، وقتی سرم را برگرداندم، سالن پر شده بود و خیلی‌ها هم سرپا ایستاده بودند. ضبط صوت را آماده کردم و دیگر به چیزی فکر نکردم؛ همه چیز گویای آن بود که او واقعاً «بیست» است.

این را همه کسانی که به این مراسم آمده بودند، گفتند.

در ابتدا **مجتبی رحماندوست** پشت تریبون قرار گرفت و گفت:

وقتی من در کار ایشان دقت کردم، احساس کردم این کار تبریکی است به ایشان به عنوان مسئولیت کیهان بچه‌ها. منتهی تبریک جایش در اول نیست، جایش آخر است. در ابتدا آدم‌هایی تبریک می‌گویند، بعد اتفاقاتی می‌افتد و چنان خرابش می‌کند که سر از ناکجا آباد درمی‌آورد و آدم از این که به او تبریک گفته‌اند، پشیمان می‌شوند. اگر در آخر بشود به کسی تبریک گفت، آن تبریک، تبریک است. یعنی پس از بیست سال کار می‌شود گفت که می‌توانیم به ایشان تبریک بگوییم. این تبریک، تبریک درست و حسابی است. حدود بیست



بیست سال عاشقی

نکوداشت امیرحسین فردی
به پاس بیش از دو دهه تلاش ادبی مستمر در
کیهان بچه‌ها و عرصه‌های فرهنگی دیگر



یکشنبه ۳ شهریورماه ۱۳۸۱ ساعت ۶ تا ۸
سالن همایش‌های ادب حوزه هنری

و سوم و بیست و چهارم مرداد بود، جلسه‌ای داشتیم، یادداشتی به من دادند که «دقیقاً بیست سال پیش در چنین روزی من حوزه را ترک کردم و رفتم به کیهان‌بچه‌ها». حالا تبریک دیگری به ایشان در اول کارشان می‌گوییم و انشاءالله آخر کار هم می‌گوییم که مسئولیت کارگاه قصه و رمان حوزه هنری را پذیرفته‌اند. امیدواریم همان دردی که در کار ادبی بیست سال پیش خودشان داشتند که من احساس کردم بعضی از این‌ها را شاید با این کلمات می‌توان گفت: کار و تلاش زیاد دیدیم، ادعا نداشتن یکی از مشخصه‌های کاری ایشان بوده، حوصله به خرج دادن، از این شاخه به آن شاخه نپریدن از ویژگی‌های ایشان بوده است. مهم‌تر از همه شاگردپروری بود که دنبال این بودند که این فرهنگ، مهارت، توانمندی، علم و اندیشه و کارایی به نسل بعد منتقل شود.

من احساس کردم، مطرح کردن آدم‌ها و برگزاری نکوداشت برای آنها، خیلی بهتر از این است برای انسان‌های نسل‌های قبل بزرگداشت بگیریم که بعضی‌ها بگویند شرایط زمانی ما با شرایط آنها تطبیق نمی‌کند. وقتی ما شرح حال و زندگانی شهدا را می‌خوانیم، می‌بینیم که می‌شد همان طور زندگی کرد و یک عده همان طور زندگی کردند. چه بسا از فلان شخصیت علمی که در چند قرن پیش زندگی کرده، بیشتر درس می‌گیرد. این نوع زندگی که ما از ایشان دیدیم نشان‌دهنده این است که می‌شود در این دوره و زمانه خیلی خوب کار کرد.

آقای فردی! به پشت سر خود نگاه کنید؛ اگر دیدید کاری که سال پیش انجام داده‌اید و آن کارهایی که بیست سال پیش انجام داده‌اید فرق دارند، اگر دیدید که الان مسئولیتی را بپذیرید، باز هم همان راه را می‌روید، احساس افتخار کنید. اگر ببینید این کارها را برای خدا انجام داده‌اید، اگر ببینید با این کارها خواننده‌ها و مخاطبان‌تان را یک گام به درگاه الهی مقرب‌تر کرده‌اید، بدانید این بزرگترین پاداش شمامست. بدانید که شما برنده‌اید و ما باید از این حجت‌های عینی درس بگیریم و در زندگی‌مان استفاده کنیم. اگر احساس کنیم که نه این کارها برای این بوده، من به ایشان تبریک می‌گوییم و به جمع خودمان که این چنین بزرگان باصفایی را در جمع خودمان داریم و از خدا می‌خواهم که این توفیق را داشته باشیم که پا را در جای پای عزیزان، خوبان و فرهیختگان و خالصانی چون ایشان بگذاریم و همه بتوانیم قدمی در این راستا برداریم.»

مرتضی سرهنگی متن آماده خویش را قرائت کرد:

(۱)

آن روزها روبروی بازارچه نزدیک خانه‌مان، یک دکه روزنامه‌فروشی بود. صبح‌های شنبه که برای خرید کیهان‌بچه‌ها می‌آمدم، یا بسته بود یا اولین



مشتری‌اش بودم. وقتی که دکه بسته بود روی یکی از سکوهای سنگی سر بازارچه می‌نشستم و چشم پرانتظارم را به یک مکعب آهنی می‌دوختم. وقتی هم اولین مشتری‌اش بودم، مجله را می‌خریدم و خواندن آن را از داستان‌های مصور تارزان شروع می‌کردم تا به خانه برسم. در راه انگار صدای باهای تارزان را می‌شنیدم و چه حالی می‌کردم. اما با دیدن عکس‌های دانش‌آموزان ممتاز با موهای مرتب و لباس پاکیزه حالی برایم باقی نمی‌گذاشت چون هیچ‌وقت از حد یک دانش‌آموز معمولی بالاتر نرفتم که نرفتم.

(۲)

بعد یکی دو روز که همه مطالب مجله را می‌خواندم، آن را ورق ورق می‌کردم و در یک بعدازظهر خلوت در گوشه ایوان و دور از چشم همه با یک کاسه سریش پاکت‌های کوچک و بزرگ درست می‌کردم. پاکت‌ها را به تخمه‌فروش جلوی مدرسه‌مان که «بابا هفت مشکی» صدایش می‌کردم، می‌دادم و او هم یک استکان تخمه آفتابگردان شور در جیب کت من خالی می‌کرد. بعدها که عکس مظفرالدین شاه را در کتاب تاریخ می‌دیدم، از شباهت او به «بابا هفت مشکی» دهانم باز می‌ماند؛ چشمان خمار، صورت پف کرده و کبود و یک رشته سیبل کلفت تاب خورده که بالای لبش نشسته بود. این شباهت آنقدر زیاد بود که گاهی خیال می‌کردم، معامله پاکت‌ها و استکان تخمه آفتابگردان یک معاهده تاریخی است و من در این معاهده سر مظفرالدین شاه را کلاه می‌گذارم.

(۳)

وقتی فصل بادبادک می‌رسید، با همان کاسه سیریش، ورق‌های کیهان‌بچه‌ها را مثل نوارهای باریکی می‌بریدم، با چسباندن دو سر نوار به هم زنجیر بلندی درست می‌کردم که دنباله و

گوشواره‌های بادبادک می‌شد. وقتی بادبادک در دل آسمان خال می‌شد، با خود می‌گفتم الان تارزان آن بالا چه کیفی می‌کند و من از همین پایین می‌دیدم که موهای شانه خورده شاگردان ممتاز به هم ریخته و از ترس یکدیگر را چسبیده‌اند.

(۴)

امروز کیهان‌بچه‌ها در خانه من سرنوشت خانه پدری‌ام را ندارد. آن‌ها در قفسه اتاق دختر کوچکم مرتب کنار هم چیده شده‌اند. زیرا او نه بادبادک کاغذی را می‌شناسد و نه «بابا هفت مشکی» شبیه مظفرالدین شاه نزدیک مدرسه‌شان تخمه آفتابگردان شور می‌فروشد.

امیرخان

غلامرضا فتح آبادی، یکی از شاگردان آقای فردی، در رشته فوتبال بود. این را خودش گفت: «بنده یکی از شاگردان آقای فردی، در رشته ورزشی هستم. من باید قدری خودم را بیشتر معرفی کنم تا به این مسئله پی ببرید که آقای امیرحسین فردی، در رشته ورزشی هم بسیار موفق بود. بنده غلامرضا فتح آبادی هستم، بازیکن سابق تیم ملی فوتبال و بازیکن سابق تیم‌های پرسپولیس و استقلال. از منطقه سی متری چی (سیزده متری حاجیان). آقای امیرحسین فردی در سال ۵۳ که بنده ۱۶-۱۵ سال داشتم، تیمی داشتند که به نام تیم «آقا امیر» می‌شناختیم. ایشان جلساتی در مسجد جوادالائمه داشتند. ایشان با دیدن بازی‌های من، در زمین‌های خاکی مهرآباد جنوبی، مرا به باشگاه «تهران جوان» معرفی کردند. بنده در آن جا زیر نظر خود امیرخان، در حدود ۲-۳ سال کار کردم. بعدها به استاد حسین فکری، در باشگاه تهران جوان معرفی‌ام کردند و از آن جا فوتبال را با راهنمایی‌های آقای فردی شروع کردم. من افتخار می‌کنم که توسط ایشان، به باشگاه تهران جوان و بعدها به عضویت تیم‌های ملی

نوجوانان و تیم ملی جوانان، تیم ملی امید و تیم ملی ارتش جمهوری اسلامی ایران درآمد و ۵۵ بازی ملی انجام دادم و در حال حاضر ۷ سال است که به کار مربیگری مشغول هستم؛ باز هم زیر نظر امیرحسین فردی، تمام تجربیاتم را در اختیار بچه‌های محلم می‌گذارم. من بیش از این وقت شما را نمی‌گیرم و تشکر می‌کنم از آقای فردی که بنده را به جامعه ورزشی کشور تحویل دادند. امیدوارم که شرمندۀ ایشان و جامعه ورزش نشده باشم.»

مثل آن درخت پرثمر

محمد رضا بایرامی گفت: «صحبت کردن برای من در این جمع، از دو جهت سخت است؛ یکی از این جهت که در جمع اساتید خودم هستم و دیگر این که موضوع سخن، تجلیل از آقای امیرحسین فردی است و به نظر می‌رسد هرچه درباره‌ی ایشان بگوییم، کم گفته‌ایم و گاهی فکر می‌کنم که ناگفتن، شاید بهتر باشد. از این جهت که چیزهایی که باید بیان شود، می‌ماند.»

«من بدون تعارف و بدون اغراق عرض می‌کنم؛ افتخار می‌کنم به دوستی آقای فردی، در این مدت که در خدمت‌شان بودم. ما نویسنده‌ها معمولاً به واسطه آثارمان همدیگر را می‌شناسیم؛ یعنی اول آثار همدیگر را می‌خوانیم، بعد بار هم آشنا می‌شویم. برای خود من بسیار پیش آمده که به واسطه آثار نویسنده‌ای با او آشنا شدم، ولی بعد از مدتی، آرزو کردم که کاش خود نویسنده را نمی‌دیدم؛ چون عظمت و ابهتی که در آثارش بود، در خودش کم‌تر دیدم و دوست داشتم ذهنیتم نشکند. خوشبختانه در طول نزدیک به ۲۰ سالی که افتخار همراهی و همکاری با استادم، آقای فردی را داشتم، سال به سال و همواره ایشان در نظر من بیشتر ارج و قرب پیدا کردند و به هرحال، ارادت من نسبت به ایشان بیشتر شده؛ چرا که ایشان را همان طور یافته‌ام که آثارشان را و بلکه بهتر؛ یعنی همان صمیمیت، صداقت، نیک نفسی و خیرخواهی که در خودشان می‌بینیم، در آثارشان هم دیدیم و برعکس. اعتقاد دارم تمام کسانی که ایشان را به اندازه من می‌شناسند، همین اعتقاد را داشته باشند. ایشان از جمله افرادی هستند که شاید بشود گفت مثل آن درخت پرثمر، هیچ وقت متکبرانه و مغرورانه سرشان را خیلی بالا نرفته‌اند، درحالی که چه در ترغیب و تشویق نویسندگان، شعرا و نقاشان و چه در راه‌اندازی مراکز که به هرحال امروزه شناخته شده هستند، بسیار تأثیرگذار بوده‌اند.»

«به نظر می‌رسد در طول سالیانی که خدمت ایشان بودم، حرکت‌شان، حرکت منطقی و متعادلی بوده. خیلی از ماها تندروی‌ها و کندروی‌هایی داریم که در درازمدت یا کوتاه مدت، هم به خودمان ضربه می‌زند و هم به دیگران، درحالی که ایشان با حفظ کامل اصول خودشان، همواره حرکت متعادل و

باباخانی:

افتخار می‌کنم که با ایشان کار می‌کردم و شاگردشان بودم

رسول ملاقلی پور:

می‌شود گفت که آشنایی من با ادبیات، آشنا شدن با آقای امیرفردی بود

منطقی داشته‌اند و هنوز هم این حرکت ادامه دارد. من بیشتر از این صحبت نمی‌کنم. فقط تشکر می‌کنم و خوشحال هستم که این مراسم برپا شد و از جهت دیگر، خوشحال هستم که در غفلت سیستم فرهنگی، این مراسم به همت دوستان آقای فردی، برگزار شد و به نظر من، این جور هم بهتر است.»

عاشقانه

سبحانی، از مدیران ارشد صدا و سیما و به نمایندگی از این سازمان، گفت: «بنده هیچ وقت اسم آقای امیرحسین فردی را نشنیده بودم. کیهان بچه‌ها هم نمی‌خوانم، اما وقتی آقای امیرحسین زنگ زدند که به مناسبت بیست سال عاشقی آقای فردی جلسه‌ای دارند، عاشقانه راه افتادم. نزد آقای دکتر لاریجانی رفتم، دادم هدیه را نوشتند و امضا کردند. نوشتند: «تقدیم به دوست گرامی، جناب آقای فردی». گفتم مگر دوست شماست؟ گفتند: «نه، دوست شما که هست، کافی است.» بعد آقای امیرحسین گفتند باید صحبت کنید. چون بلد نبودم، بهتر دیدم این چند سطر را به سبک کیهان بچه‌ها بنویسم و بخوانم. خداوند همان‌گونه که آشنایی آقای فردی را روزی بنده قرار داد، دوستی ایشان را روزی بنده قرار دهد.»

اهل استقامت و دوام

محمد رضا سرشار (رضا رهگذر) گفت: «من مقدماً باید تشکر کنم از واحد ادبیات حوزه هنری یا آن طور که خودشان دوست دارند بگوییم؛ «مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری» که متولی برگزاری این برنامه شده‌اند. قبل از انقلاب، عمدتاً مرسوم بود از مرده‌ها تجلیل می‌کردند؛ چون معتقد بودند که انسان خوب، علی‌القاعده آدم مرده است، آدم زنده نمی‌تواند خوب باشد. بعد از انقلاب، به خصوص در دهه هفتاد، سنت تجلیل از زندگان مرسوم شد، اما معمولاً زیر ۶۰ سال کسی را ندیدیم که از او تجلیل کنند. آقای فردی، الان ۵۳-۵۲ سال دارند. خود این

هم یک سنت شکنی مبارک بود که فکر می‌کنم اولین بار، حوزه هنری متولی‌اش شد. امیدواریم این برنامه هم مثل بعضی دیگر از برنامه‌های ابتکاری حوزه هنری، به جاهای دیگر هم سرایت کند.»

«نکته دیگر این که آقای فردی، جزو معدود اهالی هنر ما هستند که توانسته‌اند در یک جا بیست سال دوام بیاورند. البته، من خودم ۲۱ سال یک جا دوام آوردم، منتهی کسی از ما تجلیل نکرد! معمولاً بچه‌های هنرمند هم به خاطر لطافت طبع و حساسیت زیاد و هم به این دلیل که دنبال مال و منال و جاه و مقام نیستند، در اوضاع متلاطم بعد از انقلاب، کم‌تر دوام می‌آورند. آقای فردی، الان بیست سال است که در رأس این مجله دوام آورده‌اند؛ با توجه به این که می‌دانیم در کیهان، تحولات زیادی صورت گرفته است؛ کیهان، از تریبون حزب توده به تریبون حزب الهی‌ها تبدیل شد، بعد چپ‌چپ شد و حالا یک مدیریت متمایل به رهبری و قانون اساسی، آن را اداره می‌کند. ایشان توانست هم در آن مدیریت چپ‌چپ که بعداً بعضی‌ها را از آن طرف چپ کرد، دوام بیاورد و هم در این دوره. این نشان‌دهنده این است که آن چه برای آقای فردی مهم است، کودکان و نوجوانان هستند و ادبیات و سایر مسایل از نظر ایشان در درجه بعدی اهمیت است. آقای فردی، اهل استقامت و دوام در کارها است. فکر می‌کنم که ایشان نزدیک به ۳۰ سال است که جلسه نقد «بچه‌های مسجد» را رها نکرده‌اند؛ جلسه نقدی که هیچ بار مالی و مقام و جاهی برای ایشان نداشته. ایشان باید مفت و مجانی، هر هفته یک شب برود و با بچه‌ها سروکله بزند و از بین ایشان نویسنده‌های متعددی درآمدند که الان در رأس مراکز ادبی ما هستند. واحد ادبیات حوزه هنری، عمدتاً با شاگردان آقای فردی شروع شد؛ هرچند بعداً طاقت نیاوردند و آقای فردی را با یک کودتا کنار گذاشتند؛ دوستانی که بعداً خودشان با کودتای دیگری کنار گذاشته شدند. ایشان حدود ۳۰ سالی می‌شود که جلسات فوتبال روزهای سه‌شنبه‌شان را با بچه‌های مسجد ترک نکرده‌اند. کم هستند بچه‌های هنرمندی که این قدر در کارهایی که پیش می‌گیرند، دوام داشته باشند. شاید یکی از دلایل این باشد که انتخاب‌ها، انتخابات‌های آگاهانه بوده، انگیزه‌ها، انگیزه‌های جدی بوده.»

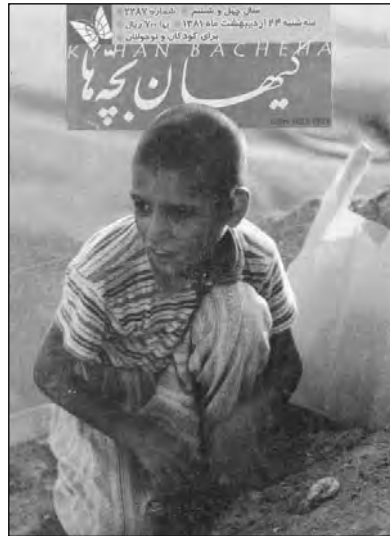
«بعد از انقلاب، در کنار همه محاسن بزرگی که برای هنر و ادبیات ما داشت، این آفت را هم داشت که ما چون فاقد مدیران هنری متعهد بودیم، کارگزاران هنری وارد و متعهد کم داشتیم یا اصلاً نداشتیم. بنابراین، هنرمندان مجبور شدند مسئولیت‌های اجرایی در رشته‌های هنری را قبول کنند. خود به خود بخش زیادی از انرژی و استعداد هنرمندان، در این مدیریت‌ها تلف شد. بعضی از دوستانی که مدیریت مراکز هنری را پذیرفتند و اسم‌شان هنرمند است و دوام هم آوردند، به این علت

است که اغلب هنرمندان درجه دو و سه هستند. در واقع، می‌دانند که در عرصه هنر چیزی نمی‌شوند، دل خودشان را خوش می‌کنند که مدیر هستند، مسئول هستند و گرفتارند و نمی‌توانند بنویسند. این توجیه خوبی است. آقای فردی از این گروه نیست؛ لاقبل به شهادت دو اثر ایشان (آشیانه چمن و آشیانه در مه). آقای فردی نویسنده بزرگی است. آن جا که از روستا و طبیعت می‌نویسد و از شخصیت‌های روستایی می‌نویسد، مخاطب را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد و مخاطبی مثل بنده که به خاطر اشتغال بسیار به نقد، دیگر با هر اثری ارضا نمی‌شوم، از این نوشته‌ها لذت می‌برم. انصافاً «آشیانه در مه» آقای فردی یک شاهکار جهانی در ادبیات کودک است. بنده در سالی که این کتاب، به مرحله فینال وزارت ارشاد رسید، جز داوران بودم و یک کتاب هم از خود من به فینال رسید و یک کتاب دیگر. بعداً با تغییر داوران، کتاب بنده و ایشان را حذف کردند و کتاب سوم که آن هم کتاب بدی نبود، ولی در مقابل کتاب آقای فردی، کتاب پایین‌تری بود، آن را انتخاب کردند. بسیار افسوس خوردم؛ چون «آشیانه در مه» چه به لحاظ درونمایه و چه به لحاظ ساختار، یک اثر جهانی است. اگر این اثر به زبان‌های دیگر ترجمه شود، قطعاً بُرد وسیعی پیدا خواهد کرد. متأسفیم که حتی ترجمه آثار کودکان و نوجوانان مان تابع تبلی‌ها و سستی‌های نهادهای دولتی ماست و بخش دیگرش تابع سیاست بازی‌ها و عنادها و دشمنی‌ها.

بنده امیدوارم که روزگاری آن قدر تعداد کارگزاران و مدیران هنری ما زیاد شود که هنرمندان بتوانند به گوشه خلوت خودشان پناه ببرند و به کار اصلی‌شان که دلچسب‌ترین کار هم برای آن‌هاست، یعنی آفرینش هنری خود بپردازند. من افتخار می‌کنم که در مراسمی برای بزرگداشت مردی والا، نویسنده‌ای توانمند و دوستی صمیمی شرکت کردم و توانستم چند دقیقه‌ای صحبت کنم.»

سرشار از تواضع و افتادگی

حمیدرضا شاه‌آبادی گفت: «روح‌های بزرگ، مثل ساختمان‌هایی با سردرهای کوچک و حقیر هستند، اما وقتی وارد آن‌ها می‌شوید، در هر گوشه چیز تازه‌ای می‌بینید؛ نکته‌ای قشنگ می‌بینید و احساس‌های قشنگی که از آن‌ها خبر نداشتید. وقتی که نوجوان بودم، آدم‌های عجیب و غریبی را در ذهن خودم تصور می‌کردم. وقتی که دست به قلم بردم و نوشته، خیلی دلم می‌خواست یک روز جایزه‌های بزرگ جهانی بگیرم و از این جور آرزوها، اما وقتی که عاقل‌تر شدم، به این نتیجه رسیدم که نه، هیچ کدام از این‌ها نمی‌توانند الگوی من باشند، آدم‌هایی می‌توانند الگوی من باشند و من می‌توانم از آن‌ها پیروی کنم که آدم‌هایی هستند در نهایت تواضع و افتادگی؛ آدم‌هایی که آزارشان به کسی نمی‌رسد، حق کسی را نمی‌خورند، آدم‌هایی که می‌کوشند به دیگران خوبی کنند و آن تکه از زمین خدا را که در



اختیار آن‌ها قرار گرفته، آباد کنند.»

«من سال‌ها بود که آقای فردی را می‌شناختم، اما نمی‌دانستم که ایشان به فوتبال هم پرداخته و فوتبالیست‌هایی هم تربیت کرده‌اند. من سال‌ها بود که آقای فردی را می‌شناختم، اما خبر نداشتم که آثاری از ایشان به زبان‌های خارجی ترجمه شده است. یاد گرفتم و فهمیدم که روح‌های بزرگ را همیشه در نهایت تواضع می‌شود دید. آدم‌هایی هستند که سردرهای باشکوهی دارند، اما وقتی وارد آن‌ها می‌شوید، یک اتاق کوچک بیشتر نمی‌بینید. افتخار می‌کنم به آشنایی خودم با آقای فردی و احساس می‌کنم که باید من و امثال من، از ایشان تبعیت کنیم و به همین سادگی و به همین راحتی زندگی کنیم و بکوشیم که در دل دیگران جا داشته باشیم. همین آقای الوندی که این‌جا نشستند، می‌گفت: بچه که بودم، یک روز از پدرم سر سفره شام پرسیدم «بابا، خوشبختی یعنی چه؟» گفت: خوشبختی یعنی این‌که ما دور هم نشسته‌ایم و داریم شام می‌خوریم. وقتی آدم پا به سن می‌گذارد و قدری سرد و گرم روزگار را می‌چشد، معنی این حرف را می‌فهمد. همین که سقوی هست، همین که دور هم جمع هستیم، همین که همه سالم هستیم، همین که یک نفر با لگد در خانه‌مان را نمی‌کوبد، معنی این‌ها خوشبختی است. من سعادت زندگی را در این می‌بینم که انسان سالم زندگی کند، مطابق رضای پروردگار جلو برود، به کسی آزار نرساند، به دیگران خوبی کند و آن بخشی از زمین خدا را که در اختیارش قرار می‌دهند، با ایمان و اعتقاد و با توکل به خدا، آباد کند.»

با لبخندی همیشگی بر لب

رسول ملاقلی‌پور گفت: «حدود یک ساعت و نیم پیش، با یکی از دوستان تلفنی صحبت می‌کردم. گفت: «من می‌خواهم بروم جایی، مراسم است.» گفتم: «چه مراسمی؟» گفت: «راجع به آقای امیر فردی است.» گفتم: «کدام امیر فردی؟» گفت:

«همین امیر فردی کیهان بچه‌ها.» گفتم: «جدی می‌گی؟» گفت: «بله، مگه می‌شناسی‌اش؟» گفتم: «بابا! به قول مرتضی سرهنگی، جیگرش، سیخی یک میلیارد!» خلاصه آدرس گرفتم و آمدم. نمی‌دانستم که قرار است صحبت کنم؛ چون ادبیات نمی‌دانم. نمره ادبیات و انشایم در دبیرستان، معمولاً صفر بود! سال ۵۸ از «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» در خیابان فلسطین سردآوردم. همه داغ بودند، یکی این وسط بود که اسمش آقای امیر فردی بود. همیشه لبخندی بر لب داشت. فهمیدم که او هم مثل خودم ترک است. من هم که خیلی شر بودم. شلوغ می‌کردم و معمولاً آقای فردی می‌گفت: «اَد رسول، ساکیت!» می‌شود گفت که آشنایی من با ادبیات، آشنا شدن با آقای امیرفردی بود.

من با ادبیات از طریق ایشان آشنا شدم. در حوزه به عنوان عکاس مشغول به کار شدم و بعدها سر از فیلم‌سازی درآوردم. دوره‌ای بود که قرار بود «حوزه اندیشه اسلامی»، «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» شود. آرام‌ترین و معقول‌ترین فرد حوزه، آقای امیرفردی بود. من وقتی امیرفردی می‌گویم، دو چیز یادم می‌افتد؛ یکی ادبیات، یکی هم «رییس دولت موقت». آقای امیرحسین فردی شد «رییس دولت موقت» تا مسئول جدیدی از سازمان تبلیغات به حوزه بیاید. من هم شور برم داشته بودم و می‌خواستیم هر طور که شده یک فیلم بسازم. زمانی هم بود که در حوزه افکار خیلی تندتند بود. تنها کسی که این وسط فوق‌العاده آرام بود و هر وقت به سراغش می‌رفتم و به زبان ترکی می‌گفتم: «امیر! چه خبر است؟» توی این دعوای سیاسی، حق با کیست؟» می‌گفت: «برو بخوان، بنویس و کار کن، همین. این دعوای تمام می‌شود.» واقعاً سال‌ها طول کشید و الان به این نتیجه رسیده‌ام که به جوان‌ها بگویم: «برو، بنویس، بخوان و کار کن.»

«امیر حسین فردی «رییس دولت موقت» شد تا مسئولی جدید از سازمان تبلیغات بیاید. من قرار بود اولین فیلمم را بسازم به عنوان «سقای تشنه لب». به

امیر فردی گفته، من می‌خواهم فیلم بسازم. گفت: «رسول پول نداریم، آبروی‌مان را می‌بری. من چند روز دیگر از این‌جا می‌روم.» آن قدر خواهش و تمنا کردم تا امیر قبول کرد؛ به شرط این‌که آبرویش را نبرم. ۳۵ هزار تومان پول جور کرد و من «سقای تشنه لب» را ساختم. امروز خوشحالم که در آن مقطع، آبروی امیر فردی را نبردم و بعدها هر وقت گرسنه‌ام بود و جایی گیر نمی‌آوردم تا چیزی بخورم و خیلی دل پری داشتم، می‌رفتم کیهان بچه‌ها و مزاحم امیر فردی می‌شدم. باز هم امیر می‌گفت: «رسول این‌ها را رها کن، برو بخوان بنویس، فیلم بساز.»

همه چیز برای همه

حسین فتاحی، از نویسندگان قدیمی کیهان بچه‌ها گفت: «یکی از چیزهایی که خیلی وقت‌ها بعضی از دوستان را آزرده کرده، تبعیض است. به مدیری مراجعه کرده و حس کرده‌اند از موقعیت اداری و مسئولیتش، به نفع دوستش و به نفع کسی که فکر می‌کرده همفکرش است، سوءاستفاده کرده. یکی از خوش‌شانسی‌های من این بود که وقتی اولین داستانتانم را در سال ۶۰ آوردم حوزه هنری تا دوستان بخوانند تا ببینم که نظرشان چیست، دم در راهم ندادند. نگرانی‌هایم دم در بود. داستان را از من گرفت و گفت که «دو سه هفته بعد مراجعه کن و نتیجه‌اش را بپرس.» بعد از دو سه هفته که رفتم، گفتند که «داستان را به آقای داده‌ایم به نام امیرحسین فردی. ایشان رفته‌اند کیهان و الان مسئول کیهان بچه‌هاست. برو آن‌جا.» من رفتم کیهان بچه‌ها و دیدم که آقای فردی داستان را خوانده و ویرایش کرده و اصلاحاتی که لازم بوده روی آن انجام داده و یک شماره از آن را هم صفحه‌بندی کرده بود. آن روز همیشه به یادمانده است.

بعدها که من مسئول قصه‌های کیهان بچه‌ها بودم، دوستانی که مراجعه می‌کردند، از آثارشان استفاده می‌کردیم، در حالی اصلاً بعضی از آن‌ها را نمی‌دیدیم. مثلاً آقای پگاه راد، از شیراز برای‌مان داستان می‌فرستاد و شاید ما ۸-۷ سال داستان‌های ایشان را چاپ می‌کردیم، ولی ایشان را ندیده بودیم. این جور کار کردن مرسوم نبود، ولی آقای فردی می‌گفت، ما کاری به خودش نداریم. همین که داستان خوبی هست و محتوای خوبی دارد و چیزی که مورد نظر ماست و برای بچه‌هاست، چاپ می‌کنیم. یا دوستان دیگری که می‌آمدند و کم سن و سال بودند و بی‌تجربه، ایشان می‌گفتند که کیهان بچه‌ها برای من و شما نیست، برای همه است و هر جوانی که در این مملکت کار کند و داستان بنویسد، ما باید در این‌جا به او میدان دهیم، کارش را چاپ کنیم و این‌جا جایی باشد که همه ما به طور مساوی بتوانیم از آن استفاده کنیم و تجربیات‌مان را به بچه‌ها برسانیم. من فکر می‌کنم یکی از دلایلی که آقای امیرحسین فردی، چه در مسجد جوادالائمه و چه در

رحماندوست:

انشاءالله که این عاشقی،
همیشه ادامه پیدا کند و بر شما
و همه کسانی که فارغ‌التحصیل
این حرکت بودند، مبارک باشد

شاه‌آبادی:

احساس می‌کنم که باید من و
امثال من، از ایشان تبعیت کنیم و
به همین سادگی و به همین
راحتی زندگی کنیم و بکوشیم که
در دل دیگران جا داشته باشیم

کیهان بچه‌ها توانستند محور دوستان شوند، این بود که همه چیز را برای همه می‌خواستند.»

حوصله عاشقی

مصطفی رحماندوست گفت: «وقتی چنین مراسمی را برای خود من در نمایشگاه گذاشته بودند، من اسمش را گذاشته بودم «مجلس ترحیم». برای مراسم آقای فردی هم مثل این‌که باید چنین اسمی گذاشت! هیچ کس در مجلس ترحیم، از بدی‌های شخص صحبت نمی‌کند. همه می‌گویند خوب است. حضور فردی، به عنوان سردبیر کیهان بچه‌ها و با سابقه بیست سال کار در آن‌جا، شاید از نظر من هیچ امتیاز ویژه و قابل ستایشی نباشد. همین که توانسته تحمل کند و این را هم خدا به او روزی داده، حق‌اش بوده که بماند.»

«اوایل انقلاب، من شدم مسئول مجله‌های رشد، شش مجله درمی‌آوردیم؛ بدون این‌که نویسنده داشته باشیم! به این فکر افتادیم که کادر سازی کنیم. جلساتی گذاشتیم تا آدم‌های اهل قلم تربیت کنیم. وقتی این کار را می‌کردیم، فهمیدم که یکی قبل از من، در مسجدی این کار را کرده و آن مسجد، مسجد جوادالائمه است که با خانه ما فاصله زیادی ندارد و من بی‌خبرم. هر کاری کردم تا به این مسجد بروم و ببینم چه خبر است، نتوانستم. تا این‌که یک روز خود آقای فردی مرا دعوت کرد و من به آن‌جا رفتم. ویژگی مثبتی که می‌خواهم بگویم، این است؛ در طول کار، وقتی که ما کادرسازی‌های‌مان را کردیم و نویسنده‌ها مان را ساختیم، فقط روی یک عده خاص دست گذاشتیم و گفتیم این‌ها در جلسات ما باشند و بقیه را که فایده‌ای به حال ما ندارند، تحویل نگیریم. بعد از مدتی این کادرسازی تمام شد. من دیگر هرگز حال و حوصله این را نه دیده و نه می‌بینم که جلسه‌ای تشکیل بدهم و با آدم‌های تازه کار، کار کنم. اما آن عاشقی که در این‌جا نوشته‌اند بیست سال، باید

به حدود ۳۰ سال تبدیلش کنیم. همان کارگاه مسجد جوادالائمه و همان بچه‌هایی که در طبقه دوم آن‌جا جمع می‌شدند، از میان آن‌ها عده‌ای بیرون آمدند که من متأسفانه، این افتخار را نداشتم که جزو آن‌ها باشم. قلم به دست‌هایی از آن‌جا بیرون آمدند و می‌نویسند، طیف‌های مختلف فکری را می‌بینیم. این نشان می‌دهد کاری که آقای فردی در آن مسجد انجام می‌داد، کار سیاسی و کادرسازی سیاسی نبود، بلکه داشت آدم‌های منتقد، هنرمند و اهل ادب می‌پروراند. حالا که کارنامه فارغ‌التحصیلان آن مسجد را نگاه می‌کنیم، نقدنویس می‌بینیم، سیاسی‌نویس می‌بینیم، قصه‌نویس می‌بینیم، شاعر می‌بینیم، چپ می‌بینیم، راست می‌بینیم و... من به عنوان کسی که زمانی خودم دغدغه این را داشتم که باید به استعدادهای جوان توجه شود و مدتی در این راه قدم زدم و توان و حوصله و مقاومت و تحمل آقای فردی را نداشتم و رها نکردم، این را عاشقی می‌دانم. انشاءالله که این عاشقی، همیشه ادامه پیدا کند و بر شما و همه کسانی که فارغ‌التحصیل این حرکت بودند، مبارک باشد.»

خیلی دوستش داریم

خسرو باباخانی گفت: «من حدود سال ۶۴ با امیرخان آشنا شدم و بعد به جلسه کیهان بچه‌ها دعوت شدم. من مطلبی در جایی خوانده‌ام یا از جایی شنیده‌ام که می‌گویند اکثر هنرمندان و نویسندگان بزرگ روسیه، از شتل زیر گولگول بیرون آمده‌اند. می‌خواهم بگویم اکثر دوستان نویسنده، شاعر و حتی برخی از تصویرگرها از کیهان بچه‌ها بوده‌اند. کیهان بچه‌هایی که مدیریت آن، با آقای امیرحسین فردی بود. بسیاری از این دوستان، یا در آن‌جا شکل گرفته‌اند و یا قوام پیدا کرده‌اند. بعد از این‌که من در آن جلسات شرکت کردم، امیر خان من را به مسجد جوادالائمه دعوت کرد. کتابخانه بسیار کوچکی در پشت بام مسجد بود که ما شب‌هایی که خیلی گرم بود، در پشت بام جلسه می‌گذاشتیم و زمستان‌ها هم در خود کتابخانه.»

«من در این سال‌ها افتخار می‌کنم که با ایشان کار می‌کردم و شاگردشان بودم. امیرخان اوایل (سال‌های ۶۶ - ۶۵) معمولاً در دفتر کارشان می‌ماندند و آخرین نفری بودند که کیهان بچه‌ها را ترک می‌کردند. در آن زمان، اتوبوس‌ها در میدان امام می‌ایستادند. ایشان آخرین سرویس را سوار می‌شدند و اکثر راننده‌ها ایشان را به طور کامل می‌شناختند. بعضاً من دوستان زیادی را می‌بینم که به عنوان افتخار می‌گویند که سال‌ها پیش در جنوب شهر زندگی می‌کردند. نادرند هنرمندانی که سال‌ها پیش در جنوب شهر زندگی می‌کردند و الان هم در جنوب شهر زندگی می‌کنند. یک نمونه کم‌یابش آقای فردی است. من فقط می‌توانم این را عرض کنم که هم از طرف خودم و هم از طرف دوستانی که در آن

فتاحی:

یکی از دلایلی که آقای امیرحسین فردی، چه در مسجد جوادالائمه و چه در کیهان بچه‌ها توانستند محور دوستان شوند، این بود که همه چیز را برای همه می‌خواستند

طاقدیس:

آدم‌هایی که این طور هستند، به خدا نزدیک‌ترند؛ خدایی‌ترند، خدا و نفس آفرینش را بهتر درک کرده‌اند



سال‌ها در کیهان بچه‌ها می‌نوشتند و کم‌کم رشد کردند و امروز در جاهای دیگر، مسئولیت‌های بزرگ‌تری دارند، از امیرخان تشکر کنم و بگویم که خیلی دوستش داریم.»

نزدیک‌تر به خدا

سوسن طاقدیس گفت: «آن‌چه مرا تشویق کرد تا در مورد آقای فردی صحبت کنم، یک خصوصیت کم‌یاب است که در کم‌تر آدمی پیدا می‌شود. معمولاً آدم‌ها قبل از این که همدیگر را آدم ببینند، زن و یا مرد می‌بینند. انگار همه یادشان رفته است که ما قبل از این که زن یا مرد باشیم، انسان هستیم و آقای فردی یکی از معدود کسانی بود که این را فراموش نکرده بود. با من قبل از این که مثل یک زن رفتار کند، مثل یک انسان رفتار می‌کرد و این خصوصیتی بود که من در هر کسی می‌دیدم، واقعاً از ته دل ستایشش می‌کردم. شاید من اشتباه فکر کنم و شاید هم درست، ولی حس می‌کنم آدم‌هایی که این طور هستند، به خدا نزدیک‌ترند؛ خدایی‌ترند، خدا و نفس آفرینش را بهتر درک کرده‌اند. من در آن زمان، جزو هیچ دسته و گروهی نبودم. اصلاً من در آن زمان، دسته و گروه را نمی‌شناختم. نمی‌دانستم که چه خبر است و آقای فردی سواى همه این چیزها و به دور از همه این زمینه‌های فکری، با من برخورد کرد و من واقعی را شناخت و من همیشه از او سپاسگزارم.»

سعید فلاح پور، یکی دیگر از دوستان قدیمی امیرحسین فردی گفت: «... این چند روزه آنقدر خوشحال و ذوق زده از این تکریم هستم و وقتی فهمیدم که باید صحبت کنم، کار را بر خودم سخت ندیدم اما وقتی خواستم خودم را آماده کنم، دیدم که چقدر خاطره دارم از این مرد و چقدر روزهای خوب و دوست داشتنی دارم. این شد که شروع کردم و پراکنده نوشتم؛ آنقدر که وقتی خسته شدم، خودم از

خودم بدم آمد. وقتی امیرحسین فردی موضوع صحبت باشد، کار سخت می‌شود؛ راحت‌تر صدایش کنم؛ «امیرخان»، همان جوان نجیب اردبیلی که حالا موهایش سفید شده. از تابستان ۵۵ شروع کنم که هنوز نوجوان ۱۶ ساله‌ای بودم با هزاران آرزو. کتابخانه کوچک مسجدمان را با هزار دلهره افتتاح کرده بودیم و امیرخان در کنار هادی علی اکبری و چند تن از بزرگ‌ترها، نقش معلم و بزرگ کتابخانه را بازی می‌کرد. حاج آقای مطلبی که خدایش رحمت کند، آن سال‌ها تازه از اصفهان و قم به تهران آمده بود و مثل شمعی بود که دیگران دور او حلقه می‌زدند. امیرخان از ادبیات کودکان و نوجوانان می‌گفت؛ از آنکه با ارس به دنیای فانی رفت. آن سال‌ها، اگرچه کتاب‌های مذهبی برای هم‌سن و سال‌های من کم بود، اما همان وقت با امیرخان با مهدی آذربیدی و قصه‌های خوب برای بچه‌های خویش آشنا شدم، با قصه‌های قرآن بی‌آزار شیرازی و آثار مصطفی زمانی و استاد عزیزم، محمود حکیمی. بسیاری از آثار چپ‌های آن زمان، از قدسی قاضی‌نور تا عباداللهی را خواندم و با تمام آثار صمد آشنا شدم؛ خواندم و خواندم تا شد انقلاب اسلامی و روح بلند امام حاکم بر این کشور. نوجوانان کوچک در حال شکل‌گیری بودند و هر کدام وامدار محبت، سادگی و صفای امیرخان. نوروز سال ۶۰ بود؛ همان روزها که همه جوانان و هم‌سن و سالان من به دنبال خریدهای نوروزی بودند، با امیرخان و عزیزان دیگر به یکی از دورترین نقاط کشور، به سیستان و بلوچستان و حاشیه جازموریان، کهنوج رفتیم. تمام سیزده روز تعطیلات عید را کنار مردم خونگرم آن منطقه بودیم؛ از ساخت و ساز کارهای جهادی گرفته تا کلاس‌های قصه‌خوانی و ادبی و امیرخان و تیم فرهنگی او، آنجا هم کارشان قصه و قصه‌خوانی شد. همان سفر شد زمینه نگارش رمان «سیاه چمن». وقتی حوزه اندیشه و هنر اسلامی شکل

می‌گرفت، سال‌های ۶۰-۵۹ امیرخان را در زیرزمین خیابان فلسطین شمالی، محلی که اولین حرکت شروع کار حوزه بود، آنجا دیدم؛ کنار کاظم چیسپا، رسول ملاقلی‌پور، فرج سلحشور، رضا تهرانی، مصطفی رخ‌صفت. آن روزها سرباز بودم و هر وقت که به مرخصی می‌آمدم، سری به آنجا می‌زدم. اولین کار قصه‌ام را همان سال‌ها، امیرخان در دومین شمارهٔ سورهٔ بچه‌های مسجد چاپ کرد و بعد از آن چند اثر دیگر. جالب که تمام نامه‌هایی که در طول مدت سربازی، سال‌های ۵۸ تا ۶۰ برای ایشان فرستادم، جمع کرده بود و روزی گفت که همهٔ این‌ها قابل کتاب شدن است.

بازی در تیم فوتبال مسجد جوادالائمه در سال‌های ۵۳ و ۵۴ و تا حالا و هنوز هم هر صبح جمعه کنار امیرخان. خاطرات سفرهای کوه، سال‌های ۵۶ و ۵۷ همیشه برابم ارزنده بوده است؛ آن روزها که از گلابدره به پایین سرازیر می‌شدیم و پیاده در تجربیش، از کوچه پس‌کوچه‌های شمال تهران که می‌گذشتیم، در دل کینه نسبت به سرمایه‌داران شمال شهری انباشته می‌کردیم و حالا امیرخان با سال‌ها تجربهٔ گرانبها و تقویت قصه‌نویسان جوانی که امروز حرف‌های زیادی برای گفتن دارند، از شهیدان بزرگوار، حبیب غنی‌پور، حسن جعفری‌گلو و کیانی شروع کنم که برای دفاع از حرمت دین و انقلاب و شرافت مردمی، به نسل حسینی پیوستند و حالا به چهره‌های عزیزانم محمد ناصری، ناصر نادری، احمد غلامی، خسرو باباخانی، محمدحسین محمدی، رضا پریزاده، محمدرضا کاتب، علیرضا متولی، مهرداد غفارزاده، محمدرضا پایرامی و خیلی‌های دیگر را که نگاه می‌کنم، می‌دانم که هر کدام‌شان از آن همه محبت فیضی برده‌اند.»